

مردنت پس آن چادر شب از سر من باز گرفت و گفت بخوان من کنتم  
من خواننده نیستم دیگر آن چادر شب را بر سر من انداخت و بگوید  
بیشتر معالجه کرد باز گفت و گفت اقرأ باسم ربك الذي خلق خلق  
الانسان من علق اقرأ وربك الاكرم الذي علم بالقلم علم الانسان  
ما لم يعلم بعد از آن باز ایستاد و آنچه از وی شنیده بودم در دل خود  
مسطور یا قلم ترسیم کردم اربعه و جنون نسبت کند و هیچ کس چون  
مجنون و شاعر مجنون من نبودم که خود را از سر کوه بلند بنمایم  
بگوی بر آدم در آستان از جانب آسمان آوازی شنیدم که ای محمد تو  
رسول خدایی و من جبرئیل بنحایت آسمان گفتم جبرئیل بصورت  
وردی دیدم دو مقدم خویش بر افق آسمان نهاد و می گوید ای محمد  
تو رسول خدایی و من جبرئیل پس در میان راه بیستادم و از خاطر  
انداختن خود از سر کوه باز آمدم و به طرف افراط آسمان گفتم  
می یافتم آن صورت را در برابر خود می یافتم تا نماز تمام بدین حال  
در مقام صیرت بودم و درین وقت خدیجه به طرف کسان طلب  
فرستاده بود چون بعضی از ایشان بمن رسیدند جبرئیل یافتم  
من بسوی خدیجه باز گشتم دشت زده و لرزه بر اعضا افتاده  
تکیه بر زانوی او کردم و واقعاً خود با او در میان نهادم و  
گفتم می ترسم که ناگاه کا بنی شوم خدیجه گفت معاذ الله که حضرت  
حق سبحانه در حق تو جبرئیل را پیدا میدی دام تو پیغمبر است

امت

امت باشی بعد از آن خدیجه برخاست و بسوی ورتق بن نوفل که  
از بن عم خدیجه و مخاری کت سلف بود رفت و احوال رسول را  
صلی الله علیه و سلم با وی گفت و در گفت بخت خدایی که نفس من در  
قبضه قدرت اوست که اگر درین کلام صادق بودی پیغمبر این امت است  
و ناموس اگر که بموسی علیه السلام می آمد بوی خواهد آمد بعد از آن  
و در رسول راهی الله علیه و سلم در طرف بیت الله دیدگت ای  
فرزند من از آنچه دیده خبر بده چون خبر باز داد و در وقت سوزگندید  
کرد که البته ناموس اگر احکام الهی توخواهد آورد چنانکه موسی  
علیه السلام آورد و تو پیغمبر این امتی و بنوا قوم تو از آن خواهد  
رسید و تر از وطن تو بیرون خواهد کرد و طایفه توفیق نصرت  
تو خواهند یافت و اگر سخن وفا کردی هر آینه دست و زبان و  
مال و جان بیاری دادن تو برخاستی بعد از آن بوس بر تارک  
مبارک رسول صلی الله علیه و سلم داد و در رسول صلی الله علیه و سلم با طمین  
خاطر بخانه خدیجه رضی الله عنهما باز رفت **و از آنجمله است قصه اکثم**  
**بن مسیحی** چون خبر بیعت رسول صلی الله علیه و سلم بوی رسیدند  
که پیش رسول آید صلی الله علیه و سلم قوم وی گفتند که تو بزرگتر قوم  
یابی سبکی کنی و کس را از قوم خود پیش رسول صلی الله علیه و سلم  
فرستاد و نامت و اخلاق و اقوال و ایرا معلوم کند چون آن دو  
کس باز گشتند و آنچه دانسته بودند بوی گفتند قوم خود را و بیعت